

روش‌شناسی الهیات در قیاس با آزمون‌پذیری از منظر ولفهارت پانن برگ

زینب سالاری*
مرتضی فتحی‌زاده**

چکیده

خدا در اندیشه ولفهارت پانن برگ تعین بخش مطلق واقعیت است و الوهیت او سراسرهستی و آفرینش از جمله طبیعت را در بر می‌گیرد. از این رو، پانن برگ تعامل الهیات با محوریت خداوند و علوم طبیعی با محوریت طبیعت را گریز ناپذیر می‌داند. ازدیدگاه او چگونگی امکان تحقق چنین تعاملی را باید بیش از هر چیز برپایه روش‌شناسی ویژه هر یک از این دو قلمرو بسنجیم. چنین سنجشی به بازنگری در حدود و ماهیت علم و الهیات و پذیرش امکان تعامل و گفتگویی فراتر از قلمروهای ویژه آنها و در سطحی سوم یعنی تاملات فلسفی خواهد انجامید. پانن برگ در تبیین امکان این گفتگو بر مبنای ادعاهای کلیدی خود موفقیت چندانی نداشته است، اما بی‌گمان از پیش‌تازان تاثیرگذار و الهام بخش این حوزه بوده است.

کلیدواژه‌ها: ولفهارت پانن برگ، علوم طبیعی، الهیات، روش‌شناسی و آزمون‌پذیری.

*دانشجوی دکتری فلسفه دین، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی. (نویسنده مسؤل)

salarizeinab@yahoo.com

**دانشیار گروه فلسفه دانشگاه خوارزمی. mfathizadeh@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۹/۱۳، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۸/۱/۲۵



Copyright © 2010, IHCS (Institute for Humanities and Cultural Studies).
This is an Open Access article distributed under the terms of the **Creative Commons Attribution 4.0 International**, which permits others to download this work, share it with others and Adapt the material for any purpose.

۱. مقدمه

تاثیر آرای ولفهارت پانن برگ (۲۰۱۴-۱۹۲۸) نخستین بار در پایان دوره ای آشکار شد که الهیات کارل بارت (Karl Barth) بر آن سیطره داشت. رویکردی که سنت الهیات وجودی پس از خود در افرادی چون رودلف بولتمان (Rudolf Bultmann) و پل تیلیش (Paul Tillich) را نیز بشدت تحت تاثیر قرار داده بود. برای این سه متاله، استوار کردن الهیات بر تاریخ انتقادی و علم و به کارگیری مضامین آن‌ها در منابع و متون مسیحی مساله ساز و چه بسا مشکل آفرین بود و الهیات را از دست یابی به مضمون و موضوع غایی خود محروم می کرد. پانن برگ در واکنش به این رویکرد کوشید به تبیین نزدیکی الهیات و تحقیقات تاریخی بپردازد. (Philip Clayton, 2003, p237)

پانن برگ این روش انتقادی نوظهور را نه یک چالش که فرصتی برای الهیات می دانست که می تواند پاسخ های لازم برای مسائل جدید پیش روی الهیات را فراهم کند. در پرتو این رابطه جدید میان تحقیقات تاریخی و الهیات جامع و نظام مند (Systematic Theology)، تاریخ بیش از آنکه به شک و تردید در باورهای مسیحی دامن زند، می تواند منبع اعتماد و اطمینانی برای آنها باشد و از سوی دیگر الهیات نیز به منبعی موثق برای فلسفه تاریخ بدل گردد. (Pannenberg, 2007, pp1-2) از این رو، الهیات باید بر بنیان تاریخ بنا شود و امکان تحقیقات و (Pannenberg, 2007, pp1-2). (2) بررسی های دیگر معارف بشری در مورد آن فراهم گردد

پانن برگ با تکیه بر دیالکتیک هگل که توجه به تاریخ و تجربه تاریخی را یگانه راه دستیابی به تصویری معقول از امر مطلق می دانست، بر آن بود تا ایمان را با معرفت تاریخی مرتبط سازد و از آموزه های مسیحی بر اساس محتوای تاریخی و انضمامی شان دفاع کند. نظریه او در باب "مکاشفه به مثابه تاریخ" (revelation as history) نشان داد که افزون بر فهم ما از حقایق دینی، خود این حقایق نیز ماهیتی تاریخی دارند.

البته پانن برگ تلقی خاصی از تاریخ دارد و آن را شکل خاصی از تجربه بشری می داند که با ظهور یهودیت و انبیای بنی اسرائیل آغاز شد و در ساختار مسیحیت با کنار نهادن بقایای نگرش قومی و اسطوره ای یهودیان، جنبه ای عام و جهانی یافت (گالووی، بی تا، صص ۲۳-۲۶). اما تفکر تاریخی مدرن در حرکتی انحرافی از رویکرد یهودی - مسیحی که تاریخ انسانی را متأثر از الوهیت می داند، به مفهوم انسان به عنوان فاعلی مستقل و خود کفا در عرصه تاریخ تغییر کرده است. (Koch, 1988, pp117-118)

رویکرد تاریخی به حقیقت و پیا مد های آن در همه حوزه های اندیشه پانن برگ آشکاراست و او بحث درباره ضرورت وحدت قلمرو ایمان و تاریخ را از لزوم بررسی تاریخ‌مندی وجود انسانی در مباحث انسان‌شناسی دینی خویش آغاز می‌کند. به گمان پانن برگ، انسان در قیاس با موجودات دیگر از ویژگی های یگانه ای برخوردار است که در پرتو ارتباط با نامتناهی از سویی و تاریخی بودن از دیگر سو معنایی درخور می‌یابد. بنابراین، وجود انسانی ضرورتاً وجودی الهی و تاریخی است.

پانن برگ با تبیین پیوند و نزدیکی الهیات با تاریخ انتقادی و انسان‌شناسی، مدعی نزدیکی الهیات و علوم انسانی و اجتماعی در کل می‌شود، حوزه ای که نسبت‌گریزناپذیری با مساله معنا و حقیقت دارد. او در تبیین نسبت معنا با حقیقت به بررسی هرمنوتیک سنت وجودی بولتمان و نقش اظهارات در آرای ویتگنشتاین و نیز رویکرد هابرماس و فرگه در باره این نسبت می‌پردازد و به این نتیجه مهم می‌رسد که در کلیت فراگیر معنا، حقیقت و معنا ازهمدیگر مستقل و جدا نیستند بلکه منطبق بر یکدیگرند. این مساله در الهیات هم صادق است چراکه الهیات در معنای راستین خود نه علم به مسیحیت که علم به خداوند است و تحقیق و جستجو پیرامون خدا به عنوان تعیین بخش مطلق واقعیت (all-determining reality) همه واقعیت را در بر می‌گیرد.

(G.M.Newlands,1978,p3)

کل الهیات نظام مند از نگاه پانن برگ اساساً درباره آموزه خداست و خدا قدرتی است که سراسر واقعیت متناهی را فرا می‌گیرد. بنابراین، الهیات صرفاً یک علم اثباتی تخصصی نیست، چراکه الوهیت خداوند در همه آفرینش نمایان است و افزون بر انسان ها و تاریخ، طبیعت نیز به خداوند وابسته است (گرنر و اولسن، ۱۳۸۹، ص ۲۸۸). از این رو، موضوع اصلی الهیات یعنی خداوند و موضوع علوم طبیعی یعنی طبیعت، با یکدیگر ارتباط می‌یابند و می‌توانیم از امکان گفتگوی آنها سخن بگوییم.

پانن برگ در حالی از امکان این گفتگو سخن گفت که هنوز حوزه مطالعاتی علم و دین پدید نیامده بود. بنابراین، می‌توانیم وی را از پیش‌تازان این عرصه بپنداریم؛ اثر گرانبهای او *الهیات و فلسفه علم* (Theology and the Philosophy of Science) نیز از آثار کلاسیک این حوزه به شمار می‌آید.

البته گفتگوی مورد نظر پانن برگ از سنخ الهیات طبیعی نیست بلکه نوعی الهیات طبیعت است. الهیاتی که در درجه نخست بر پایه تجربه دینی و حیات جمعی دینی قرار دارد اما در پرتو علم برخی صورت بندی های مجدد از آموزه های سنتی الهیاتی را

نیز در بر می‌گیرد. چراکه فهم ما از ارتباط خدا با طبیعت همواره بازتاب نگرش ما به طبیعت است. بنابراین می‌توانیم با بسط ایده‌های جدید برگرفته از علم، راه‌های ممکن‌تری را که خدا می‌تواند با طبیعت در تعامل باشد را پیشنهاد کنیم. (باربور، ۱۳۹۲، ص ۵۵۱)

پانن برگ تاکید می‌کند مقصودش از گفتگوی میان متالهان و دانشمندان علوم طبیعی صرفاً نوعی گفتمان ذاتا دینی و یا ذاتا علمی نیست بلکه بیشتر نوعی تعامل در افق تاملات فلسفی مربوط به هر دو حوزه است. عرصه‌ای که کلیات دعاوی الهیات و علوم طبیعی را شامل می‌شود. در حوزه علوم طبیعی هنگامی که دانشمندان از اهمیت فراگیر نظریات خود بحث می‌کنند به عرصه تاملات فلسفی وارد شده‌اند. (Pannenberg, 2007, p61)

به عبارت دیگر، بخش‌هایی از علم که به منشاء، ساختار و تحولات هستی به مثابه کل پردازند نوعی کیهان‌شناسی محسوب می‌شوند که خواه ناخواه همواره با فلسفه و الهیات مربوط می‌شود. (Craig, 2010, p539)

آموزه‌های مختلف در باره خداوند در الهیات نیز با مسائل و مفاهیم متعدد فلسفی‌ای چون علیت، قانون و امکان آمیخته‌اند که نسبتی با زبان فلسفی دین دارند. همچنین مسأله تعالی خدا و تعاملش با جهان مخلوق را باید در ارتباط با زمان و مکان بفهمیم، وگرنه سخن گفتن از حضور مطلق او تهی و بی‌معنا خواهد بود. (Pannenberg, 2007, p62)

بنابراین، گفتگوی الهیات با علوم طبیعی در محورهایی امکان‌پذیر بلکه ضروری و بسیار با اهمیت است و پیامدها و دلالت‌های مختلفی دارد. یکی از آنها روش‌شناسی مربوط به هر یک از این حوزه‌هاست. در واقع، محور اصلی ادعای همترازی علم و الهیات در اندیشه پانن برگ در تبیین و رویکرد خاص وی از روش‌شناسی این دو عرصه مطالعاتی نهفته که موضوع بررسی مقاله کنونی است.

۲. مروری بر سیر تاریخی روش‌شناسی در الهیات

یکی از مهمترین محورهای مورد توجه و بحث اندیشمندان در نسبت میان علم و دین، مقایسه روش‌شناسی این دو عرصه است. مخالفان سرسخت نظریه همترازی علم و دین به تفاوت‌های بنیادین میان روش‌شناسی این دو حوزه استناد می‌کنند. آنها مدعی‌اند که بنابر روش‌شناسی علم، طبیعت یکنواخت عمل می‌کند و همه پدیده‌های آن

تکرار پذیرند و می‌توانیم آنها را باروش‌های مشاهده‌پذیر و قابل اندازه‌گیری تبیین و در نهایت پیش‌بینی کنیم. این نگرش از نظر آنها با جهان بینی دینی ای ناسازگار است که بر دخالت خداوند در طبیعت بویژه به واسطه وقوع معجزات تاکید می‌کند که اموری تکرار نشدنی پنداشته می‌شوند.

در واکنش به چنین مخالفت‌ها و انتقاداتی، منتقدان روش‌شناسی‌های مطلق‌گرایانه علم بر این باورند که تحقیقات و یافته‌های جدید فلسفه علم و ابعاد کلی‌تر نظریه‌ها در حوزه‌های علمی مختلفی چون نظریات کلان فیزیکی و اخترشناسی در سطح کیهان‌شناسی به هیچ وجه کلیت و مطلق‌گرایی مورد ادعای روش‌شناسی‌های علمی را تایید نمی‌کنند. آنها از نوعی انعطاف در نظریه‌پردازی‌های علمی پشتیبانی می‌کنند. این انعطاف می‌تواند امکان گفتگوی میان علم و دین را فراهم کند؛ امکانی که البته مستلزم بازبینی و تفسیر دوباره روش‌شناسی دین به طور کلی و الهیات به طور خاص نیز است. از این رو، یکی از مقدمات پرداختن به امکان‌تعامل و گفتگوی میان علم و الهیات بررسی انتقادی سیر تاریخی روش‌شناسی در الهیات است.

روش‌شناسی در الهیات همچون روش‌شناسی در علم طی دوره‌های تاریخی مختلف تحولات متعددی داشته است. از نظر پانن برگ متالمان مسیحی تا پیش از قرن سیزدهم میلادی الهیات را نوعی علم بی‌بدیل و بی‌رقیب می‌پنداشتند، اما با آغاز این قرن آن را با دیگر عرصه‌های علمی در مفهوم ارسطویی اش قابل مقایسه می‌انگاشتند، با این تفاوت که اصول الهیات را به شکل طبیعی در دسترس عقل بشری نمی‌دانستند و بر این باور بودند که صرفاً به واسطه وحی قابل دسترسی است. این نگرش در نتیجه رواج و غلبه الهیات طبیعی کاملاً دگرگون شد چنانکه پس از آن دسترسی به اصول و مبانی الهیات برای عقل بشری امری کاملاً ممکن پنداشته شد.

در اوایل قرن هجدهم الهیات طبیعی نیز جای خود را به رویکردی داد که بر محوریت و تقدم دین بر الهیات تاکید می‌کرد و دین و نه الهیات را منشاء و سرچشمه شناخت عام و همگانی از خداوند می‌دانست. یک تحول شگرف و اساسی در روند مذکور غلبه دین بر الهیات این بود که مفهوم خدا دیگر نه جزء لاینفک و ضروری دین که محصول آن به شمار آمد. نتیجه بارز این روند تعریفی کاملاً انسان‌شناختی از دین بود که دین را صرفاً بعدی از حیات انسانی می‌نگاشت. (Pannenberg, 2004, pp1260139)

پانن برگ در نگرشی انتقادی بر این تحولات معتقد است که عامل ذهنی و انسانی قطعاً بعد بسیار مهمی از دین را تشکیل می‌دهد و از سوی دیگر آغاز از دین به مثابه یک

پدیده‌ی انسانی لزوماً بدین معنا نیست که دین صرفاً یک پدیده‌ی انسانی است. از این رو، پیشنهاد می‌کند نسبت انسان یا متناهی با خدا یا نامتناهی باید نسبتی دوسویه باشد؛ زیرا اینها نه در برابر و مخالف هم که مکمل یکدیگرند. بنابراین، بر خلاف ادعای بسیاری از منتقدانی که پانن برگ را به پی‌ریزی الهیات بر انسان شناسی متهم می‌کنند باید توجه کنیم که او تنها بر تقدم روشی و نه محتوایی انسان شناسی بر الهیات تاکید می‌ورزد؛ البته تقدیمی که بینش‌ها و دلالت‌های الهیاتی مهمی برای سزچشمه و بنیان‌های انسان شناسی به همراه خواهد داشت. (Shults, 2001, p813)

اما سوال مهم در اینجا این است که آیا در این نگرش می‌توانیم به همان مفهومی از خدا برسیم که موضوع اصلی الهیات است؟ در برابر این نگرش بعضاً انسان محور، رویکرد خدامحور بود که تا حدودی درست به نظر می‌رسید؛ زیرا الهیات بیش از آنکه انسان محور باشد باید خدامحور باشد. این الزام در اندیشه پانن برگ از اینجا بر می‌آید که خدا به عنوان تعیین بخش مطلق واقعیت نقش اساسی در الهیات دارد و بر مبنای آن هم می‌توانیم جایگاه و موقعیت الهیات را و نسبتش را با دیگر عرصه‌های اندیشه می‌توان تعیین کنیم.

تلقی پانن برگ در بازسازی جدید از فحوا و موضوع الهیات شباهت نسبی با تلقی مدرسی از الهیات به منزله محور و راس علوم دارد؛ زیرا با در نظر گرفتن دامنه الهیات می‌توانیم دریابیم که بر خلاف علوم دیگر که با جنبه‌های خاص و محدود امور و واقعیت سروکار دارند، الهیات در مواجهه با واقعیت حد و مرزی ندارد و نامحدود است، چون با واقعیت به مثابه کل سروکار دارد.

پانن برگ در توضیح این مطلب مدعی می‌شود اگر خدا خالق هستی است پس فهم صحیح از ابعاد مختلف هستی از جمله طبیعت بدون ارجاع به او نباید امکانپذیر باشد؛ اما از سوی دیگر اگر طبیعت بدون ارجاع به خدا امکان تبیین داشته باشد و فهم پذیر باشد، نمی‌توانیم خدای مورد ادعا را همان خالق هستی بدانیم. بنابراین، لزوم خدامحور بودن الهیات نه یک پیش فرض که موضع و غایتی است که باید اثباتش کنیم. (Pannenberg, 2007, pp3-4)

پانن برگ بر این باور است که در این سیر، محوریت یافتن الهیات فلسفی می‌تواند بسیار کارساز باشد. روشی که در آن توجه به دین هم مستلزم پدیدارشناسی تجارب و نهادهای انسانی است و هم نیازمند تحقیق پیرامون حقیقت دعاوی دین در خصوص

واقعیت الهی است. بنابراین، شاید بتوانیم از نیاز به نوعی الهیات انتقادی دین سخن بگوییم.

بنابر الهیات انتقادی دین، مرجعیت و حجیت متون دینی را نیز همچون دعاوی علوم دیگر باید بر پایه اصول و معیارهای انتقادی ارزشیابی و سپس اثبات کنیم، نه اینکه پیش فرض بگیریم؛ چراکه (Pannenberg, 2007, pp4-5). مانند دیگر علوم و معارف بشری داعیه شناخت حقیقت را دارد

متأسفانه عمدتاً مدافعان دین در واکنش به چالش‌های تقلیل‌گرایانه روان‌شناختی و جامعه‌شناختی به ایمان و تجربه دینی متوسل می‌شوند و اینها به هیچ وجه نمی‌توانند حقانیت دعاوی دینی درباره (Pannenberg, 2004, pp153-156) ذات و فعل خدا را نشان دهند.

بنابراین، چنانچه الهیات تمرکز بر تجربه دینی را با تحقیق و تعمق فلسفی درباره دعاوی حقیقت دینی تلفیق نکند، جدی گرفته نخواهد شد؛ زیرا آنچه در دین زیسته یک تجربه حیاتی محسوب می‌شود در سطح الهیات یک تجربه تاملی خواهد بود که باید از منظر دانش علمی و تاملات فلسفی ارزیابی عقلانی شود. (Pannenberg, 2007, pxv)

پانن برگ یکی از پیامدهای مهم چنین رویکردی را این می‌داند که بپذیریم خدای مورد ادعای متون دینی همان خدای خالق آسمان‌ها و زمین و انسان‌هاست. بنابراین، متالهان مسیحی همواره کوشیده‌اند نشان دهند آموزه‌های شان در باره خداوند با سنت دیرینه یکتاپرستی فلسفی (Philosophical Monotheism) در هماهنگی و سازگاری کامل است؛ سنتی که در فرایند رویارویی با سنت اسطوره‌ای یونان باستان، البته نه صرفاً با رویگردانی از پاره‌ای اصول و بنیادهای آن بلکه تا حدودی نیز در پی اندیشیدن و کنکاش در نتایج و پیامدهای گریزناپذیرش شکل گرفت. از این رو، دعاوی سنت‌های دینی نیز در باره حقیقت افزون‌برمعیاری برون‌دینی باید بر پایه پیامدها و لوازم آموزه‌های شان ارزیابی شوند.

پانن برگ یکی از راه‌کارهای این ارزیابی‌ها و موشکافی‌ها را بررسی میزان انسجام و همبستگی درونی باورهای ایمانی و الهیات جامع و نظام‌مند مسیحی و سنجش سازگاری آن با دیگر معارف بشری و حتی پرتوافکنی‌های تازه بر آنها می‌داند. از سوی دیگر، در این ارزیابی باید داده‌های مربوط به علوم انسانی می‌شود و علوم طبیعی به شکلی معقول در چهارچوب رابطه خالق و مخلوق از نو تفسیر شوند.

البته نکته مهم این است که پانن برگ سیر الهیات انتقادی را فرایندی متحول می‌داند و بر این باور است که پاره‌ای از بازسازی‌های آن فرضی‌اند. ویژگی فرضیه‌ای بودن نیز بدین معنا نیست که این تفاسیر نسبتی با حقیقت ندارند؛ فرضیه‌ای بودن اصولاً منطق حاکم بر هرگونه برداشت و تفسیر است؛ زیرا تنها بدین شیوه است که می‌توانیم میزان سازگاری آنها با واقعیت را بسنجیم. بنابراین، هیچ مدعا و پنداشتی از جمله مدعاهای الهیاتی خطا ناپذیر نیست. البته پانن برگ در اینجا گوشزد می‌کند که مساله مورد بحث با وثاقت و یقینی بودن ایمان ارتباطی ندارد و آن بحثی دیگر است.

یکی دیگر از محورهای بسیار مهم و حیاتی گفتگوی الهیات و علوم طبیعی، از نظر پانن برگ، پرداختن به سطح سومی از ارتباط است که آن را فلسفه می‌داند. به باور او، هنگامی که دانشمندان علوم طبیعی یافته‌ها و نظریه‌های خود را فهم واقعیت می‌پندارند، به گستره تاملات فلسفی گام می‌نهند و از قلمرو پژوهش علمی فراتر می‌روند. اندیشیدن در باره ارتباط میان قوانین طبیعی و احتمال وقایع، علیت و آزادی، ماده و انرژی، مفاهیم زمان و مکان یا تکامل و پیشرفت مستلزم کاربرد زبان و اندیشه فلسفی است. بسیاری از مفاهیم اصلی علوم طبیعی بواقع از زبان فلسفه وام گرفته شده‌اند. بنابراین، آگاهی از تاریخ علم بویژه سیر تاریخی اصطلاحات موجود در علوم طبیعی و نسبت آنها با گفتمان‌های فلسفی از پیش شرط‌های گفتگو سودمند میان الهیات و علوم طبیعی است.

در آن سو، در الهیات نیز تبیین ارتباط میان خلقت و خداوند نیز همواره در بستر گفتمان فلسفی در باره خدا، جهان و انسان صورت می‌گرفته و کوشش می‌شده است تا این گفتمان با اظهارات الهیاتی درباره خداوند به عنوان خالق و کمال بخش هستی و انسان تکمیل گردد؛ کوششی که عامل اصلی بروز تنش‌ها میان الهیات و فلسفه بوده است. الهیات همواره در آموزه‌های خود پیرامون حقیقت خدای کتاب مقدس و کیفیت ظهور او در ارتباط با همه انسان‌ها به آموزه‌های فلسفی وابسته بوده است. تامل در مفهوم کلی و جامع واقعیت جهان و موقعیت انسان‌ها تنها محدود به آموزه‌های الهیاتی در باره خلقت نیست بلکه همواره جنبه‌ای از رویکرد فلسفه به جهان و شکل‌گیری مفهوم فلسفی از جهان نیز در میان بوده است. بنابراین، هنگامی که الهیات رویکرد فلسفی به جهان و داد و ستد آن را با معرفت تجربی می‌پذیرد ناگزیر باید به تحول مفاهیم فلسفی در باب جهان در پرتو دگرگونی روش‌های مشاهده و

دستاورد‌های علوم (Pannenberg, 2007, pp28-30) طبیعی و در پی آن به تحولات نگرش الهیاتی به جهان نیز گردن نهد.

البته با وجود شباهت الهیات و معرفت‌های دیگر در پاره‌ای از روش‌های سنجش و آزمون‌پذیری، تفاوت‌های روشی هم‌بویژه میان الهیات و علوم تجربی به چشم می‌خورد. یکی از تفاوت‌ها در این است که گزاره‌های الهیاتی را نمی‌توانیم با تجربه بیازماییم؛ چراکه آنها مانند فرایندهای طبیعی تکرار پذیر نیستند. آزمون این گزاره‌ها بیشتر در گرو صحت هرمنوتیکی و بیان نظام مند و یکپارچگی و انسجام‌شان است؛ شیوه‌ای که در دیگر حوزه‌های هرمنوتیکی و علوم انسانی مانند تاریخ نیز به کار می‌رود.

گاهی شیوه‌های هرمنوتیکی و تفسیری با روش‌های علوم طبیعی ناسازگار پنداشته می‌شوند، اما پانن برگ چنین تقابلی را نمی‌پذیرد؛ زیرا به نظر او علوم طبیعی نیز در پرورش و ساختن نظریه‌های خود و در توصیف و تفسیر نظام مند داده‌ها و واژگان نظری (ترم‌های تئوریک) ناگزیر با مساله معنا روبه‌رو می‌شوند که محوری‌ترین عامل در روش‌های علوم اجتماعی و سنت‌های هرمنوتیکی است. (Pannenberg, 2007, pp6-9)

این نگرش بیانگر یکی از مهمترین اهداف برنامه فکری پانن برگ است؛ یعنی چیرگی بر برنامه کانتی اختصاص جهان طبیعی و مادی به علم و جهان اخلاقی به دین؛ برنامه‌ای که بعدها در اندیشه دیلتای به لزوم تمایز نهادن میان علوم انسانی و طبیعی دگرگون شد. (Polkinghorne, 1999, p155)

۳. نسبت اظهارات الهیاتی یا کلام خدا با حقیقت و آزمون‌پذیری

ماهیت کلام خدا یا گزاره‌های الهیاتی و چگونگی ارزیابی حقایق آن نیز همواره از محورهای اصلی گفتگوی متالهان و دانشمندان علوم مختلف بوده است. یکی از مهمترین و تاثیرگذارترین متالهان در این عرصه بارت است. از نظر او گزاره‌های الهیاتی گزاره‌هایی در باب خدا هستند که بعضاً در گستره الهیات عقلانی (rational theology) نمی‌گنجند. در برابر، هاینریش شولتز (Heinrich Scholz) چنین ادعایی را سست می‌داند و معتقد است رویکرد بارت به این اندیشه می‌انجامد که بپذیریم الهیات در نهایت گزاره‌هایی غیر عقلانی درباره خداست؛ در حالی که گزاره‌های الهیاتی مانند دیگر گزاره‌ها نمی‌توانند از دلالت‌های منطقی خود برکنار باشند؛ بنابراین

صرفاً با توسل به ایمان نمی‌توانیم آنها را از تیر رس نقد عقلانی دور کنیم.
(Pannenberg, 2007, p 12)

شولتس ویژگی فرضیه‌ای بودن در قبال واقعیت را جزء ساختار منطقی هر نوع گزاره و ضامن آزمون‌پذیری آن می‌داند و گزاره‌ای که فاقد چنین ویژگی‌ای باشد از نظر او حقیقتاً گزاره نیست. از دیگر سو، حتی هنگامی که با بیان ایمانی از باور داشتن به خدا سخن می‌گوییم، این بیان ما نیز بیانگر گزاره‌ای شناختی و معرفت‌بخش درباره وجود داشتن خداوند است. از این رو، به دلیل ماهیت گزاره‌ای سخن الهیاتی درباره خدا باید درخور آزمون و نقد عقلانی باشد. (Pannenberg, 2007, p 13)

شولتس با اشاره به پیش‌فرض‌های فلسفه علم درباره شرایط حداقلی گزاره‌های علمی، مانند سازگاری و بی‌تناقضی، آزمون‌پذیری و دامنه موضوعی یکسان، و با اذعان به اینکه این ویژگی‌ها در ساختار منطقی هر نوع گزاره‌ای ریشه دارند، از مسأله ساختار منطقی گزاره‌های الهیاتی و امکان ایجاد یک الهیات علمی (scientific theology) سخن می‌گوید؛ معرفتی که از نظر بارت ایجادش هیچگاه از توجیه لازم و کافی برخوردار نبوده است؛ زیرا مشکل اصلی در چنین کاری این است که آیا می‌توانیم همه گزاره‌های الهیاتی را اصولاً کلام خدا به شمار آوریم؟ قطعاً نمی‌توانیم کلام راستین قابل دسترسی خداوند را از بیانات متالهان بدرستی جدا کنیم. از این رو، شولتس تأکید می‌کند در اینجا موضوع الهیات از امکان تفکیک کلام خدا از غیر آن باید به پرسش از امکان آزمون گزاره‌های الهیاتی دگرگون شود.

این مسأله از نظر پانن برگ یکی از مهمترین چالش‌های الهیات است و ما نمی‌توانیم صرفاً با تأکید بر آزمون‌ناپذیری حقیقت الهی آن را برطرف نماییم. اما آیا اصولاً آزمون اظهارات الهیاتی امکان‌پذیر است؟ قطعاً گزاره‌های درباره خداوند یا افعال و کلام الهی را نمی‌توانیم با آزمون مستقیم و بی‌واسطه ماهیت خداوند ارزیابی کنیم؛ زیرا افزون بر مناقشه انگیز بودن ماهیت الهی، حصول چنین امکانی اصولاً با الوهیت و تعالی خداوند ناسازگار خواهد بود.

باین حال، پانن برگ تأکید می‌کند این مسأله به معنای آزمون‌ناپذیری مطلق واقعیت الهی نیز نیست. ما می‌توانیم این گزاره‌ها و اظهارات را به نحو غیر مستقیم و برپایه لوازم و پیامدهای منطقی و معقول شان بیازماییم؛ چنانکه یکی از لازمه‌های چنین اظهاراتی برای فهم ما از نسبت میان واقعیت متناهی از یک سو و خداوند به عنوان تعیین‌بخش مطلق واقعیت از سوی دیگر این است که هیچ چیزی را نمی‌توانیم به

تنهایی و فی‌نفسه بدرستی بفهمیم؛ چراکه فهم عمیق از واقعیت تنها با فرض و ارجاع به واقعیت الهی دست‌یافتنی است.

اکنون می‌توانیم تفاوت میان اظهارات الهیاتی و اظهارات ایمانی را هم دریابیم. اظهارات الهیاتی همچون اظهارات علمی دلالت‌های منطقی دارند و بنابراین آزمون‌پذیرند و به گونه غیرمستقیم به موضوع خود یعنی خداوند دلالت می‌کنند. این اظهارات، از سوی دیگر، به مضمون‌سازی معرفت‌های بی‌واسطه ایمانی می‌پردازند که به خودی خود نمی‌توانیم آنها را نوعی بیان زبانی محسوب کنیم؛ هرچند عموماً حاوی عنصر گزاره‌ای اند. بنابراین، تاملات الهیاتی، عناصر شناختی و گزاره‌ای موجود در اظهارات ایمانی را مضمون‌سازی می‌کنند و از این رو به شیوه‌ای متفاوت از ایمان بی‌واسطه و بطور غیرمستقیم به خداوند می‌پردازند.

اما سوال مهمی که در اینجا پیش می‌آید این است که چگونه می‌توانیم اظهارات الهیاتی را بر مبنای کلیت واقعیت متناهی مندرج در تجربه خداوند بیازماییم یا به عبارت دیگر، خدا چه تأثیری در کیفیت و نحوه تجربه ما از جهان به منزله یک کل دارد؟ پانن برگ در پاسخ به این سوال به مقایسه فهم واقعیت در دوران باستان و دوران جدید می‌پردازد. از نظر او بر خلاف دوران باستان، واقعیت در فهم و تجربه جدید به مثابه کلیتی درک می‌شود که همچنان به اتمام نرسیده و تحقق نیافته و در فرایندی از شدن است. این در حالی است که انسان‌ها نمی‌توانند بدون تصور از کلیتی نهایی و جامع زندگی کنند؛ زیرا هر چیز منفردی معنای مشخص خود را در کلیتی که بدان تعلق دارد باز می‌یابد. از این رو، هر تجربه شخصی‌ای مستلزم آگاهی از کلیت فراگیر و شامل تمام واقعیت است.

البته باید توجه کنیم که مقصود پانن برگ از کلیت فراگیر، چیزی فراتر از تمام اموری است که هم‌اکنون حاضرند و در واقع به معنای کلیتی است که علاوه بر امور حاضر بیانگر پیش‌بینی پایان کمال بخش تمام واقعیت و قدرتی که چنین کمالی را ممکن می‌سازد نیز است. این کلیت و تمامیت معنایی که تمام تجارب دیگر را نیز آشکار می‌سازد در تجربه دینی اظهار می‌گردد، چراکه انسان‌ها در تجربه دینی است که با کلیت وجود خود یا به تعبیر شلایرماخر هستی خود مواجه می‌شوند.

اما تکلیف آزمون‌پذیری اظهارات الهیاتی چه می‌شود؟ پانن برگ این را از وظایف مطالعه علمی دین می‌داند. مقصود از مطالعه علمی دین بررسی عنصر دینی در ادیان و واقعیت الوهی است که خود را در آنها آشکار می‌کند و هم‌چنین بررسی فرایند تاریخ

ادیان. پانن برگ این عرصه را یک الهیات جامع ادیان می‌داند که صرفاً در قالب روانشناسی، جامعه‌شناسی یا پدیدارشناسی دین نمی‌گنجد و فراتر از هر یک از این حوزه‌هاست.

به نظر او خود الهیات نیز صرفاً در چارچوب فراگیر و جامع ادیان امکانپذیر است؛ چراکه کلیت معنای واقعیتهایی که اظهارات الهیاتی با آن سنجیده می‌شوند تنها معطوف به یک دین خاص نیست بلکه در ادیان به طور کلی موضوعیت دارد و الهیات با جستار هرمنوتیکی در جهان معنایی سنت‌های دینی آغاز می‌شود. تنها هنگامی که نیات موجود در متون دینی و اشکال زندگی بدرستی تفسیر شوند و گزینه‌های دینی مربوط به حقیقت تحلیل شوند، باورهای مربوط به خداوند را می‌توانیم بیازماییم و بنابراین تجربه مستقیم از خداوند در این سطح وجود ندارد.

این مساله از اینجا برمی‌خیزد که حقیقت فی‌نفسه تا زمان فرا رسیدن آخرالزمان محدود و ناقص است و ادعاهای مختلف در مورد آن قطعیت ندارند و اذعان به این واقعیت صرفاً در قالب پیشگویی دینی امکانپذیر است. این مساله در مورد الهیات نیز صادق است چراکه الهیات هم جنبه موقتی دارد و نمی‌تواند حقیقت خدا را در قالب صورتبندی‌های دقیق جای دهد و در این میان تنها آینده است که کانون حقیقت غایی به شمار می‌آید؛ آینده‌ای که صرفاً سنت‌های دینی درباره‌اش سخن گفته‌اند و به بررسی آن پرداخته‌اند.

بنابراین، با بررسی انتقادی تاریخ ادیان در قالب تحولات تاریخی تجربه واقعیت به مثابه یک کل می‌توانیم مشخصه ویژه هر یک از سنت‌های دینی و تغییرات مستمر آنها را در چارچوب و متن ادیان به طور کلی ارزیابی کنیم. این فرایند، افقی را ترسیم خواهد کرد که بر مبنای آن می‌توانیم از یک سو مسائل مرتبط با تجارب دینی در هر دوره زمانی را شناسایی کنیم و از سوی دیگر اظهارات الهیاتی مرتبط با آنها را ارزیابی نماییم. برای مثال، گزاره‌های مربوط به خداوند در مقام خالق هستی را از سویی باید با تجربه واقعیت موجود در باورهای دینی مربوط به خلقت بسنجیم و از سوی دیگر با مسائل علوم طبیعی جدید و جهان بینی حاصل از آن در مسائل مرتبط با خلقت. البته باید توجه کنیم که این سنجش و ارزیابی معطوف به ابعادی از این چشم اندازها خواهد بود که به کلیت معنای واقعیت اختصاص دارد؛ مانند دعاوی کلی علم در حوزه‌هایی چون کیهان‌شناسی.

در واقع، همانطور که پیش از این نیز از خاطر گذشت، پانن برگ تأکید می‌کند انسان‌ها از درک کلیت واقعیت ناتوانند و تنها کلیت معنای واقعیت تجربه شده را درک می‌کنند. واقعیت به مثابه کل صرفاً در تجربه دینی موجود در ادیان تاریخی و فلسفه‌ها و جهان بینی‌های برساخته بر پایه این سنن و در تعامل با آنها موضوعیت یافته است و تنها از راه تجربه دینی مواجهه با آن امکان‌پذیر است. بنابراین، باید توجه کنیم که ادیان موضوع بی‌واسطه الهیاتند، اما الهیات فی‌نفسه به مثابه علم خداوند صرفاً به نحو غیر مستقیم امکان‌پذیر است.^۱

الهیات اگر در عرصه گفتمان‌های عمومی حضور نداشته باشد و امکان آزمون آن در قیاس با واقعیت فراهم نباشد، فاقد اهمیت نظری و معرفتی خواهد بود. وانگهی، اگر الهیات پیوسته ارزیابی انتقادی شود، هم با جامعه‌ی متکثر جدید و نظام‌های آموزشی آن سنخیت بیشتری می‌یابد و هم بخوبی هرچه بیشتر در گفتگوی عادلانه با ادیان دیگر سهیم می‌گردد.

اما نکته بسیار مهم در اینجا این است که پانن برگ خاطر نشان می‌سازد که مقصود از آزمون‌پذیری اظهارات الهیاتی سنجش‌پذیری با همان ملاک‌های پوزیتیویسم منطقی یا ابطال‌گرایی پوپری نیست؛ چراکه این ملاک‌ها حتی در قلمرو گزاره‌های بسیار خاص تجربی اند. چندان کامیاب نیستند و برای الهیات و تاریخ کاربردی ندارند و ادعای مبنی بر شناخت عینی از حقایق محض فراتر از چیزی است که بتوانیم به نحو تجربی بیازماییم. (Pannenberg, 2007, pp14-21)

پانن برگ با ناخرسندی از فلسفه علم پوزیتیویستی و نقد رویکرد تجربه‌گرایانه از نوعی عقل (Dillidston, 2015, p215) گرایشی انتقادی پشتیبانی می‌کند.

وی با تأکید بر محدودیت‌های شناختی در علوم بشری معتقد است پوزیتیویسم تنها به ترسیم یک جهان مادی بسنده می‌کند، نه یک جهان واقعی دارای معنا، و صرفاً به توصیف و گزارش جنبه‌هایی از طبیعت می‌پردازد که درخور کاربرد روش‌شناسی‌های تجربه‌گرایانه در پژوهش‌های علمی است. روشن نیست که چرا طبق این رویکردها مفهوم حقیقت و تحقیق‌پذیری را لزوماً به مشاهدات حسی فرو می‌کاهند؛ حال اینکه این مفاهیم تناسب بیشتری با کلیت واقعیت و تجربه دارند. (Galloway, 2015, p70)

از این رو، پانن برگ پیشنهاد می‌کند از تحقیق‌پذیری در معنای وسیع‌تر ارزیابی فرضیه‌ها در برابر تمام شرایط مرتبط سخن بگوییم. برای نمونه، اوبه مفهوم فراگیرتر

تحقیق پذیری اخروی جان هیک اشاره می کند و آن را از بعد معادشناسانه سودمند می داند، اما معتقد است به کار ارزیابی کنونی محتوای گزاره های دینی نمی آید. البته اثبات کامل گزاره های الهیاتی قطعاً امکانپذیر نیست و تنها امکان ارزیابی های اولیه و مقدماتی وجود دارد که همین مقدار هم می تواند تا اندازه ای به روشنی موضوعات و مضامین موجود در سنت های دینی بینجامد.

(Pannenberg, 2007, p2)

۴. نتیجه گیری و ملاحظات انتقادی

آیا می توانیم دعاوی دینی موجود در الهیات را اظهارات شناختاری به حساب آوریم؟ سه دیدگاه در این مورد وجود دارد. دیدگاه نخست اصولاً برخورداری الهیات از دعاوی شناختاری را مغایر با ذات و ماهیت راستین آن می داند؛ زیرا در این دیدگاه الهیات چیزی شبیه به هنر، خلاقیت آزاد روح انسانی در تعامل با خود و جهانی است که در آن بسر می بریم و معناداری آن هم در همین کارکرد نهفته است؛ نه در توانایی اظهار واقعیات. دیدگاه دوم معتقد است گفتمان الهیاتی اگر اصولاً معنادار است باید با معیار و ملاک علوم طبیعی به چنین جایگاهی برسد، اما هیچ گاه به چنین جایگاه شناختاری نمی رسد؛ چراکه بیانات الهیاتی در بهترین حالت صرفاً ابراز احساسات و عواطف و نگرش هایی به زندگی در جهانند. دیدگاه سوم چالش دیدگاه دوم را می پذیرد و در تقابل با نگرش غیرشناختاری رویکرد نخست مدعی می شود الهیات افزون بر اینکه به گونه شناختاری معنادار است، معیارهای معناداری آن همچون ملاک های علوم طبیعی است. پانن برگ از طرفداران سرسخت دیدگاه سوم است. او با توجه به تحولات اخیر فلسفه علم و انتقادهای آن به محدودیت های روش های صرفاً تجربی و پوزیتیویستی می کوشد نشان دهد که الهیات همتراز با علم است در صورتی که اظهارات و گزاره های الهیاتی فرضیاتی محسوب شوند که بر مبنای تجارب قابل رد و تایید باشند و بازبینی در آنها امکانپذیر باشد. این ادعا را پانن برگ همراه با دو ادعای دیگر پیش می برد. نخست اینکه الهیات در بردارنده ادعاهایی در خصوص واقعیت است و دوم اینکه این ادعاها را همچون دیگر دعاوی مربوط به واقعیت به همان روش های علوم طبیعی می توانیم بیازماییم. (Alvarez, 2013, pp224-225)

بررسی آرای پانن برگ درباره نسبت روش شناسی الهیات با شیوه های آزمون در علوم طبیعی را با تعمق بیشتر بر این دو ادعای محوری او می توانیم پیش ببریم. آیا پانن برگ

حقیقتا در تبیین این دو ادعای خود کامیاب بوده است؟ و اینکه اصولا جدای از صحت و سقم این ادعاها، آرا او بیش‌ها و دستاوردهایی در مساله علم و دین به همراه داشته است؟ در ادامه به این پرسش‌ها می‌پردازیم.

پانن برگ بر این باور است که نظریه‌های کیهان‌شناختی در مورد آغاز جهان همچون نظریه انفجار بزرگ و یافته‌های فیزیک کوانتوم در باره ویژگی تعیین‌ناپذیری واقعیت بر امکان تعامل و گفتگوی میان علم و دین را بیش از پیش افزوده است. از این رو، وی از سال ۱۹۷۳ گفتگوها و مباحث کاملا علمی را با جمعی از دانشمندان پی‌گرفت که به نگارش کتابی در باره *قوانین طبیعی و مساله امکان (Contingency)* انجامید؛ اثری که واکنش‌های فراوانی برانگیخت و سرانجام سه سال بعد زمینه انتشار کتاب *الهیات و فلسفه علم را فراهم ساخت.* (Pannenberg, 2005, p587)

پانن برگ در جای مهمی از این کتاب در مورد مساله شناختاری بودن دعاوی الهیاتی یادآور می‌شود که صرفا نشان دادن ویژگی شناختاری بودن این دعاوی کافی نیست و افزون بر آن باید نقش مهم آنها در تبیین واقعیت را نیز نشان دهیم. این ادعایی بسیار کلیدی و بلندبالاست و به گفته بیشتر منتقدان و مخالفانش وی در اثباتش ناکام مانده است.

گروهی از منتقدان بر این باورند که مواجهه پانن برگ با علوم طبیعی بویژه فیزیک و علوم زیستی بسیار کلی است و برای نمونه رویکرد او در باره ویژگی امکانی خلقت و هستی به طور کلی ادعایی کاملا متافیزیکی است که بر خلاف ادعای خودش با روش علمی اثبات پذیر یا ابطال پذیر نیست. (Polkinghorne, 1999, pp153-156)

پاره‌ای از انتقادات درباره همدلی و نگاه خوش‌بینانه پانن برگ به سیر تحولات مفهوم آزمون‌پذیری از نگرش افراطی آغازین حلقه وین تا نقدهای بعدی پوپر، کارناپ و کواین جوان است. از منظر پوزیتیویسم اولیه، آزمون‌پذیری به معنای سنجش و تایید مستقیم و بی‌واسطه گزاره‌ها مربوط به واقعیت عینی در برابر وضعیت امور است؛ ادعایی که در تحولات بعدی از سوی فیلسوفان علم نامبرده با دیده تردید نگریسته شد؛ زیرا آنها به این نتیجه رسیدند که در بسیاری از ساختارهای علمی رو به رشد ارتباط میان نظریه‌های علمی و شواهد قابل مشاهده مستقیم و بی‌واسطه بسیار کمتر از حد مورد ادعای پوزیتیویسم اولیه در باره ملاک آزمون‌پذیری دعاوی علمی است؛ برای نگهداری مفهوم آزمون‌پذیری باید آن را از این دعاوی افراطی بزدایم.

پانن برگ در این گرایش و کوشش فلاسفه علم پسا پوزیتیویستی بود که بارقه های امید را یافت و گوشزد کرد آثار متاخر فلسفه علم نشان داده اند که ملاک آزمون پذیری باید معنای فراختری یابد. اما مقصود از این معنای فراختر چیست؟ پیشنهاد کواین این بود که قیدهایی که نسبت میان نظریه ها و شواهد را سازماندهی می کنند بیشتر از شواهد و قرائن تجربی باید برجسته های (Alvarez, 2013, p228) کاربردی (Pragmatic) تاکید کنند.

پانن برگ نیز برغم نا آگاهی از رویکرد کواین و بدون استفاده از اصطلاح "کاربردی"، به گونه ای چنین ملاکی را در آزمون پذیری دعاوی الهیات پیشنهاد می کند؛ یعنی سنجش و آزمون اظهارات الهیاتی صرفاً بر مبنای کارکرد آنها در نظامی از صورتبندی های نظری. آیا چنین پیشنهادی در باره دعاوی الهیات در مورد واقعیت سرانجامی خوش دارد؟ خود پانن برگ نیز تردید دارد؛ زیرا به نظر او از آنجایی که الهیات با کلیت واقعیت سروکار دارد برای کسانی که در موقعیت فعلی و بی اطلاع از پایان نهایی به سر می برند حصول قطعیت نظری از اظهارات الهیاتی ناممکن است. اما این مساله در علوم هم صادق است. بنابراین، به نظر می رسد که پانن برگ نه با توجیه جایگاه شناختاری دعاوی الهیات و اثبات امکان آزمون آنها بلکه با زیر سوال بردن ادعای قطعیت نظریه های علمی می کوشد جایگاه الهیات را در کنار علم تثبیت نماید؛ ادعایی که در فلسفه ی علم همچنان مورد مناقشه است.

مساله دیگر این است که حتی اگر نشان داده شود که اظهارات الهیاتی دارای همان فحوای نظری علوم طبیعی اند و باید با همان ملاک های کاربردی علم سنجیده شوند، نمی توانیم نتیجه بگیریم که آزمون پذیرند؛ زیرا هرچند ملاحظات کاربردی و عملی در تدوین نظریه های علمی نقش مهمی دارند، شرط کافی نیستند و ملاحظات دیگر نیز در کارند. نظریه های علمی باید به گونه ای به تبیین پدیده های مشاهده پذیر پردازند و هیچ گاه نباید ضرورت ارتباط میان نظریه و شواهد تجربی را از یاد ببریم؛ وگرنه نظریه ها نه اظهاراتی در باره واقعیت بلکه صرفاً در حکم تاملاتی درخور توجه خواهند بود. در حالی که بخش بزرگ اظهارات الهیاتی با هیچ ملاک آزمون پذیری و مشاهده پذیر تجربی نیستند. وانگهی، دانشمندان، حتی آنهایی که به باورهای دینی پایبندند، هیچ گاه به پدیده های فیزیکی آنچنان نمی پردازند که با مبانی الهیاتی مواجهه می شوند.

نکته درخور توجه دیگر این است که آیا حقیقتاً آنچنان که از آرای خود پانن برگ در مواضع دیگر بر می آید، اظهارات الهیاتی در نگاه او نظام هایی فرضی جداتافته اند؟

گمان می‌رود چنین ادعایی مشکلاتی بنیادین دارد. با توجه به معنای نظام آیا می‌توانیم از دیدگاه وی مسیحیت را نظامی در کنار نظام‌های دیگری چون بودیسم، اسلام، هندوئیسم و غیره به شمار بیاوریم و مدعی شویم که پایان تاریخ نشان خواهد داد که کدامیک از این نظام‌ها برحق است؟ گویی پانن برگ در الهیات جامع خود به طور قاطع اذعان می‌کند که حقانیت مسیحیت در قیاس با سایر ادیان در پایان تاریخ آشکار خواهد شد. این رویکرد با فهم تاریخی مورد ادعای خود پانن برگ از ادیان جهانی یکسره ناسازگار است. به نظر بسیاری از دین‌پژوهان، نگاه تاریخی به ادیان اقتضا می‌کند آنها را نه نظام‌هایی جداافتاده و مستقل از یکدیگر بلکه همه آنها را در چارچوب یک فرایند تدریجی بنگریم. همچنین از منظر مطالعات تاریخی کتاب مقدس و کلیسا نیز پذیرش فرضیه‌ای بودن نظام مسیحی دشوار و مساله است.

(Alvarez, 2013, p234)

با وجود همه این نقدها، در آرای پانن برگ بیش‌ها و نکته‌هایی می‌یابیم که بر جنبه‌های دیگری از مساله مهم امکان تعامل و گفتگوی میان علم و الهیات و مساله روش‌شناسی و آزمون‌پذیری آنها تاکید می‌کند. یکی از این جنبه‌ها مساله تفسیر است. همان‌گونه که از خاطر گذشت، یکی از کوشش‌های پانن برگ در بحث کنونی این بود که نشان دهد الهیات در زمره علوم انسانی و اجتماعی است و از این رو ناگزیر با مساله معنا و تفسیر مرتبط می‌شود. به دلیل همترازی الهیات با علم می‌توانیم نقش و تاثیر معنا و تفسیر در علم را هم بپذیریم؛ مساله‌ای که تا به حال بحث‌های متعددی در باره آن صورت گرفته است، اما هیچ‌گاه به نسبت آن با مباحث انسان‌شناسی فلسفی و الهیاتی و زوایای گوناگون آنها بخوبی پرداخته نشده است. پانن برگ با تمرکز بسیار بر انسان‌شناسی در این مورد کوشش‌های ارزنده‌ای کرده است که می‌تواند با توجه به تحولات علمی مختلف در سطوح پیشرفته‌ای ادامه یابد.^۲

جنبه دیگری که پانن برگ بدرستی و با پیروی از آرای شلایرماخر بر آن تاکید می‌کند عصری بودن معنا در دین است. از نظر او معناداری دین باید برپایه تجارب دینی دینداران در هر عصری سازماندهی مجدد یابد و در قالب یک نظریه جامع معنا ارائه گردد. قطعا یکی از محورهای چنین سازماندهی تعیین ملاک‌ها و معیارهای آزمون‌پذیری دعاوی دینی مطابق با پیشرفت‌های فلسفه علم و حوزه‌های علمی دیگر در هر عصری است. شاهد این مدعا این است که بسیاری از متقدان پانن برگ بر این باورند

که اگر او آثار لاکاتوش در فلسفه علم را خوانده بود قطعا در ابعادی از اندیشه خود در این مورد بازنگری می کرد.

مساله نسبت میان قوانین با جنبه امکانی و احتمالی وقایع و رویدادها نیز زمینه دیگری از گفتگو را فراهم می سازد. نسبت متقابل قانون و طبیعت در مفهوم قانون طبیعی می تواند فرصتی برای الهیات مسیحی باشد تا مفهوم پردازی های خاص کتاب مقدس درباره واقعیت طبیعی را در پرتو قوانین طبیعی تبیین کنیم. قرائت کتاب مقدس از افعال الهی در تاریخ، تاکید بر اموری جدید و غیر منتظره دارد که به فعل خلاق الهی بازمی گردد. تاریخ افعال الهی توالی یگانه و برگشت ناپذیری از چنین افعال ممکن است. اما از سویی دیگر، امکان مفهومی فلسفی نیز است که در توصیف امور تصادفی یا ممکن و در برابر امور ضروری به کار می رود. ارسطو مفهوم امکان را در خصوص ماده به کار می برد، اما ارسطویان مسیحی قرون میانه بویژه دانس اسکوتوس (Duns Scotus) آن را در مورد آزادی اراده و فعل الهی هم به کار می بردند.

مفهوم قانون طبیعی در وهله نخست در مورد امور ممکن با شرایط ویژه به کار می رود. به طور کلی می توانیم قوانین طبیعی را توصیف ساختارهای یکنواخت از فرایندهایی بدانیم که در چارچوب امور امکانی داده شده آشکار می شوند. نتیجه مهمی که از این واقعیت برمی آید این است که همه رویدادها و پدیده ها ممکن و احتمالی اند حتی اگر در روند توالی شان شاهد یکنواختی آنها باشیم. جنبه امکانی و احتمالی وقایع بویژه در پرتو مفاهیم تعین ناپذیری فیزیک کوانتوم عموما پذیرفته شده است و پانن برگ باذعان به این حقیقت گویی می پذیرد که مبنای مشترکی برای تعامل میان الهیات و (Pannenberg, 2007, pp30-32) علوم طبیعی به دست آمده است.

زمان و مکان نیز جنبه دیگری از گفتگوست. ساموئل کلارک (Samuel Clarke) استدلال می کرد آنچه در مفهوم مکان تقدم دارد بعد نامتناهی و تقسیم ناپذیر است که بر هرگونه تقسیم پذیری مقدم است و با ویژگی اندازه ناپذیری خداوند می سازد؛ خصیصه ای که به واسطه آن خداوند می تواند در مکان خاص مخلوقات خود نیز حضور داشته باشد.

کانت در نقد عقل محض با استناد به این استدلال بر این باور بود که مکان به منزله یک کل نامتناهی، پیش فرض تمام معانی مکان های خاص است. کانت دلالت های الهیاتی این بحث را پیگیری نکرد، زیرا مکان را صرفا مقوله ای ذهنی می پنداشت؛ اما به باور پانن برگ ما به هیچ وجه نمی توانیم از عدم تناهی مکان سخن بگوییم اما از دلالت

های الهیاتی آن غفلت ورزیم. نکته کلیدی این است که مکان نامتناهی مفروض در تمام تقسیم بندی های مکان خود تقسیم ناپذیر است و با مفهوم هندسی مکان که مبتنی بر واحدهای اندازه گیری است نمی سازد. در واقع، تمام انواع واحدهای هندسی اندازه گیری که خود بخشی از مکان را تشکیل می دهند، کلیت تقسیم ناپذیر مکان نامتناهی را پیش فرض می گیرند. اذعان به وجود چنین زمان و مکان نامحدودی به مثابه پیش فرض زمان و مکان کمی و قابل اندازه گیری نشان دهنده این واقعیت است که این مفاهیم به تعابیر فیزیکی و ریاضی محدود نمی شوند و ما می توانیم ساختار توصیفات صرفاً هندسی آنها را فراختر سازیم.

نسبت میان مکان و اندازه ناپذیری خداوند با نسبت میان ابدیت خداوند و زمان شباهت دارد. کانت در زیبایی شناسی استعلایی بیش از مکان به مقوله ی زمان پرداخته است. به نظر او جزء بی پایان و تقسیم ناپذیر زمانی پیش شرط همه تقسیمات زمان و هرگونه تصویری از چنین تقسیماتی است و زمان های مختلف صرفاً بخش هایی از یک زمان واحدند.

در سنت فلسفی و الهیاتی بویژه از زمان فلوطین (Plotinus)، کلیت تقسیم ناپذیر زمان یا بهتر است بگوییم حیات که لحظات و آنات مجزایی در توالی زمان به نظر می رسند در حقیقت همان ابدیت پنداشته شده است. به گفته فلوطین ابدیت، کمال تقسیم ناشده اموری است که در توالی زمان به نظر تقسیم شده می آیند. پس از فلوطین بوئتیوس (Boethius)، از مروجین این دیدگاه، ابدیت را حضور مداوم و کامل حیات فارغ از محدودیت های آن می پنداشت. بنابراین، ابدیت امری بی زمان یا ناسازگار با زمان نیست بلکه زمان از دیدگاه فلوطین ریشه در ابدیت دارد؛ زیرا انتقال از لحظه ای به لحظه دیگر صرفاً با تصور کلیت چیزی که به زمان تقسیم شده است قابل تصور است. کلیتی که خود همان ابدیت است و در عین حال در تقسیمات (Pannenberg, 2007, pp32-34) و توالی آنات زمانی حاضر است

بدین سان پانن برگ نتیجه می گیرد که مفاهیم زمان و مکان را نمی توانیم صرفاً در قالب اندازه گیری کمی واحدهای زمانی و مکانی بفهمیم. این واقعیت در گفتگوی میان الهیات و علوم طبیعی اهمیت فراوانی دارد؛ چراکه اهتمام علوم طبیعی به این مقولات عمدتاً به ابعاد قابل سنجش و اندازه گیری آنها معطوف است، در حالیکه این مفاهیم بنیادی تر از ابعاد صرفاً کمی و اندازه پذیرند. همه واحدهای اندازه گیری، خود زمان ها

و مکان‌هایی جزئی اند که پیش فرض تحقق شان کلیت زمان و (Pannenberg, 2007, p35) مکان است.

چگونگی تبیین فعل خدا در طبیعت عرصه دیگر گفتگوست. پانن برگ برای تبیین این چگونگی، برخلاف تفسیر مکانیکی از طبیعت که با دکارت آغاز شد، از مفهوم میدان (field) بهره می‌برد؛ کشفی که از زمان مایکل فارادی (Michael Faraday) موضوعیت یافته و هدف نهایی آن تفسیر همه پدیده‌های فیزیکی در قالب ظهور و بروز در میدان‌هاست. این نگرش به گونه‌ای همسو با این دیدگاه نیوتن است که نیروهای متحرک صرفاً از اجسام مادی سرچشمه نمی‌گیرند. بر مبنای همین نگرش بود که نیوتن فعل خدا در عالم را مانند روحی می‌دانست که اجزای بدن انسان را به حرکت وامی‌دارد.

روح در اینجا با تعبیر فنوما (Pneuma) بیشتر چیزی شبیه هوا، دم و یا باد است که از همه چیز عبور می‌کند و می‌گذرد. ماکس یامر (Max Jammer) از دانشمندان بنام معاصر با مطالعه تاریخ مفاهیم کلیدی و بنیادین فیزیک به این نتیجه رسیده است که نظریه فنوما پیشگام نظریه میدان‌ها در فیزیک جدید بوده است. البته مفاهیم جدید میدان قطعاً تفاوت‌های اساسی با مفهوم فنوما دارند. با این حال، این مفاهیم جدید نیز همچون فنوما به واسطه‌ها و عوامل مادی نیازی ندارند و فارغ از این عوامل در فضا پراکنده می‌شوند. (Pannenberg, 2007, pp35-37)

پانن برگ می‌پندارد با چنین مفهومی از میدان بخوبی می‌توانیم بر فراگیری مطلق و حضور خلاقانه روح القدس در خلقت و حیات انسانی تاکید کنیم و از سوی دیگر با استفاده از آن بعنوان توصیف‌گر ذات الهی چگونگی ارتباط خدا با جهان خلقت را نیز تبیین کنیم. (گرنر و اولسن، ۱۳۸۹، ص ۲۹)

یکی دیگر از جنبه‌های گفتگو علم و الهیات مساله شورانگیز خلقت است. از دیدگاه پانن برگ آموزه‌های مربوط به خلقت نباید به اظهارات ظاهری و لفظی کتاب مقدس محدود شوند بلکه باید با یافته‌های علوم طبیعی درباره حیات انسانی و جهان تعامل کنند. البته مقصود از چنین نگرشی این نیست که الهیات مستقیماً به سطح توصیفات علمی و ساختارهای نظری علوم طبیعی فروکاسته یا رقیب و جانشین فیزیک و دیگر علوم طبیعی شوند؛ زیرا روش شناسی الهیات با روش شناسی علوم طبیعی و تحقیق پذیری تجربی کاملاً یکسان نیست.

به باور پانن برگ، بر خلاف تفاسیر سطحی از آموزه کتاب مقدس درباره آغاز و پایان خلقت هستی به دست خداوند در هفت روز که عامل اصلی منازعه میان متالهان و حامیان نظریه تکامل بوده است، فعل الهی همواره در جهت تکامل فرایند خلقت از گذشته به سوی آینده جریان داشته است. بنابراین، برای تعامل سازنده میان الهیات خلقت و علوم طبیعی باید تکامل حیات را تجلی فرایند برگشت‌ناپذیری بدانیم که وقایع احتمالی و جدید همواره در آن رخ می‌دهند. در حقیقت، قرار نیست جهان‌شناسی‌های علمی در پی اثبات وجود خدا باشند بلکه کافی است تفاسیر الهیاتی از وقایع این جهانی در قالب خلقت الهی بتوانند در تعامل و همراه با تحولات واقعی در علوم طبیعی توسعه یابند. بنابراین، باید درهای الهیات خلقت را به روی یافته‌های جدید بگشاییم و آن را برپایه بنیادهای فهم مسیحی خود از جهان به (Pannenberg, 2007, pp38-39) مثابه آفریده خدای کتاب مقدس بسط دهیم.

به نظر پانن برگ روایت کتاب مقدس از خلقت چنین است که خداوند گیاهان و جانوران را با امر کردن زمین به رویاندن و ایجاد آنها آفرید. از این رو، روایت کتاب مقدس در اذعان به اینکه زمین در پیدایش موجودات نخستین بلکه جانداران برتر نیز دخیل بوده است در مساله تکامل انواع از نظریه داروین بسیار فراتر رفته است. در واقع، نقش زمین در فرایند خلقت بویژه در ارتباط با مساله (Pannenberg, 2007, pp46-48) خلق مدام الهی بسیار بااهمیت است.

اما آیا این تکامل طبیعی فرایندی حاصل از شرایط جبری و متعین پیشین است یا به ظهور انواع جدید نیز می‌انجامد؟ برخی از متالهان برجسته انگلیسی نیز کوشیدند آموزه‌های مسیحی را در قالب نظریه تکامل تفسیر کنند و بیش از آنکه برداشتی مکانیکی از آن نمایند آن را تاریخی پنداشتند و بر بعد معطوف به آینده در مفهوم "تکوین" (emergent) و تکامل "آلی" (organic) تاکید کردند. مقصود از تکوین این بود که در هر مرحله‌ای از تکامل امور جدیدی پدید می‌آیند و آنها صرفاً محصول ضرورت مکانیکی شرایط پیش از خود نیستند. بر پایه این تفسیر از نظریه تکامل، خدا دیگر بنابر رویکرد دئیستی صرفاً در آغاز خلقت قرار نداشت بلکه در هر چرخش جدیدی از فرایند تکاملی حضوری فعال داشت.

سوال مهم در اینجا از نظر پانن برگ این است که آیا این گونه تفسیر آموزه‌های مسیحی برپایه نظریه تکامل با شواهد کتاب مقدس نیز سنخیت دارد؟ او پیش از هر چیز تاکید می‌کند که باید این واقعیت را در نظر بگیریم که کتاب مقدس متنی تاریخی

است و باید آن را بر مبنای تعبیر و مفاهیمی مورد نظر و مقصود در زمان نگارش تفسیر کنیم. با این حال، هر آنچه را کتاب مقدس لازم است به ما بگوید با همین تاریخمندی منتقل کرده است و این نکته منافاتی با اهمیت عام و جهانشمول آن ندارد؛ زیرا هر بخشی از اظهارات خاص و تاریخی کتاب را باید با لحاظ کلیت آن بفهمیم. بنابراین، جایگاه کتاب مقدس به منزله کلمه خدا به هیچ وجه با موشکافی تاریخی تک تک عبارات های آن ناسازگار نیست.

شرح کتاب مقدس از فرایند خلقت بنابر فصل آغازین سفر پیدایش آمیخته با پیش فرض های علمی قرن ششم قبل از میلاد است. از این رو، ما نیز در عصر حاضر باید از یافته های علمی زمان خود در تفسیر خلقت الهی و فهم خداوند کتاب مقدس به عنوان خالق جهان بهره ببریم؛ یعنی همزمان با ارائه الهیات طبیعت مورد نظر خود به ماهیت و سرشت خاص و متمایز خداوند کتاب مقدس نیز پای بند باشیم. اما اعتبار و حجیت کتاب مقدس مستلزم درستی و حقانیت مطلق همه جزئیات و تک تک عبارات آن نیست؛ زیرا بی گمان بخشی از آنها به طور قطع دیگر اعتبار علمی ندارد؛ مانند چگونگی تبیین بارش باران و یا ثبات انواع و جانداران از آغاز خلقت.

آیا تصویر جدید از طبیعت و دگرگونی های پی در پی و بی پایانش با آموزه کتاب مقدس از خلقت ناسازگار است؟ پانن برگ معتقد است شاید در برخی از عبارات کتاب مقدس این ناسازگاری به گمان آید؛ اما در نگاه کلی شواهدی از تصویر دیگری از خلقت هم وجود دارد که بیانگر حضور فعال و مستمر خدا در فرایند تاریخ و خلقت است؛ رویکردی که گویی با نظریه تکامل سازگار است. اما دستیابی به این سازگاری مستلزم پذیرش این واقعیت است که در هر واقعه ای از جمله پیدایش انواع جدید حیات در فرایند تکامل، امر تازه و نوپایی رخ می دهد. این عنصر امکانی و تازگی در تفسیر مکانیکی آغازین از دیدگاه داروین غایب بود؛ درحالی که تاکید بر این جنبه تازگی ممکن (contingent newness) بخشی از مفهوم تکوینی تکامل است.

با این حال باید هشیار باشیم که پاره ای از ابعاد وجود و حیات انسانی به طور کامل با نظریه تکامل تبیین ناپذیر است؛ برای نمونه، خود سازماندهی (self organization) از نظر پانن یکی از مشخصه های حیات در همه مراحل تکامل و تحول حیات در نگرش جدید است. خودآگاهی انسان در صورتی والاترین تجلی این فرایند است که بتوانیم در پرتو آن همه آگاهی ها را در چهارچوب وحدت فردیت خودی ادغام کنیم. اما باید بدانیم که همه جوانب و گونه های خودآگاهی صرفاً واقعیت داده شده ای از طبیعت

نیست بلکه آگاهی در همه مراحل زندگی هر فردی در پرتو قوای خلاق موجود در حیات که خود برخاسته از فعل خلاق روح الهی اند تحول و توسعه می‌یابد. این تصویر به گونه‌ای بر وابستگی بدن به نیرو و انرژی خارج از آن تاکید دارد. انسان با ویژگی خود سازماندهی این نیرو و نیروهای حاصل از تغذیه و اکسیژنی را که تنفس می‌کند به عامل حیات خود مبدل می‌سازد که این سیر در انسان چه در روند خودسازماندهی فردی و چه در روند اجتماعی و فرهنگی از پیچیدگی و ظرافت‌های بسیار بالا و منحصر به فردی برخوردار است.

انسان دارای آگاهی، حافظه و خودآگاهی است که همه اینها باید در سیر حیات فردی توسعه و تکامل یابند و این در حالی است که در آغاز انسان فاقد خودآگاهی به معنای کامل آن است؛ اما در قیاس با سایر حیوانات کمتر بر مبنای غرایز محض عمل می‌کند و بشدت به تجربه وابسته است که بخش مهمی از آن به شکل‌گیری زبان در انسان‌ها مربوط می‌شود. زبان قالبی از سازماندهی فعال جهان انسانی برای انسان است. هرچند افراد زبان را از زمینه اجتماعی شان می‌آموزند، قسمتی از فرایند اکتساب آن همچنان حاصل روند خلاقیتی از خودسازماندهی است. چنین فرایند خلاقانه‌ای چیزی نیست که ما ایجاد کرده باشیم (Pannenberg, 2007, pp94-100) بلکه حاصل نوعی الهام‌بخشی است.

مشکل اصلی از دید پانن برگ این است که غالباً در این مباحث به ارتباط میان زبان و دین‌چندان که باید پرداخته نمی‌شود. توجه به ظرفیت‌های دین‌جدای از مساله زبان در تشخیص حقیقت و صدق امور نیز اهمیت فراوانی دارد و بی‌توجهی به آن و صرفاً ادراکی و منفعل‌پنداشتن آگاهی انسانی مشکلات متعددی در پی خواهد داشت؛ از جمله اینکه چگونه می‌توانیم مطمئن باشیم اطلاعاتی که از قوای شناختی و مغز دریافت می‌کنیم دست‌کاری نشده و لزوماً صادق و حقیقی‌اند؟ این اطمینان تنها در سایه نگرش کتاب مقدس از روح و آگاهی به دست می‌آید؛ چراکه امکان آگاهی به واقعیت بیرونی از راه قوای شناختی بدین سبب است که روحی که از آن بهره‌مندیم همزمان منشاء همه حیات خارج از ما و تمام اشکال واقعیت مخلوق نیز است؛ واقعیتی که بخوبی می‌تواند ضامن صدق و درستی ادراکات حاصل از آگاهی انسانی باشد.

دیدگاه پانن برگ در باره وثاقت معرفت انسانی شباهت فراوانی به رویکرد آلوین پلانتیگا در مورد کیفیت کارکردهای قوای شناختی در تولید باورهای صادق دارد. پلانتیگا نیز چون پانن برگ بر این باور است که نظریه تکامل و سازوکارهای آن، مانند

فرایند انتخاب طبیعی، هیچگاه به تنهایی نمی‌تواند صدق باورهای حاصل از سازوکارهای شناختی را تبیین و تضمین کند. (Plantiga,2007,p489)

سویین برن نیز به همین سان باور دارد که پاره‌ای از ابعاد حیات آگاهانه انسان کاملاً یگانه ویژه است و در میان دیگر جانداران بی‌همتا است. (Swinburne,2004,p209)

پانن برگ از این هم فراتر می‌رود و مدعی می‌شود که بر مبنای نگرش کتاب مقدس آگاهی و توانایی ادراک امور محدود به موجودات زنده نیست بلکه همه واقعیت از آن برخوردار است؛ چراکه منشاء غیر جانداران نیز روح خلاق الهی است؛ نگرشی که با یافته‌های علمی جدید بویژه یافته‌های فیزیک جدید هماهنگ است که دیگر به توصیف صرفاً مکانیکی از جهان بسنده نمی‌کند و در پی منشاء غیرمادی برای ماده است. بنابراین، باید مفهوم حیات را در معنای فراگیرش به کار ببریم چنانکه از ساده‌ترین موجودات تا آگاهی انسان را نیز در بر گیرد.

خلاصه آنکه پانن برگ بر این باور است که ارتباط میان الهیات و علوم طبیعی را نه باید کاملاً نفی کنیم و نه بدون درنگ و تردید بپذیریم؛ ناهمخوانی و ناهماهنگی‌های ظاهری میان نگرش علوم طبیعی و رویکرد الهیاتی به جهان ما را و می‌دارد در برخی موارد در پذیرش این همسانی احتیاط ورزیم.

اما مقصود پانن برگ از این ناهمخوانی و ناهماهنگی‌های ظاهری چیست. از نگاه او نگرش الهیات به جهان به مثابه یک تاریخ تکرارنشده و یگانه‌ای از وقایع تازه و نوپدید همانا نگرش تحویل‌ناپذیری است که فعل الهی را از سر چشمه عالم تا آینده و آخرالزمان دست‌اندر کار می‌داند. این رویکرد با نگرش فیزیک ارسطویی به جهان یکسره ناسازگار است؛ نگرشی که خدا را صرفاً منشاء جهان طبیعی می‌پندارد که با غایت و پایان آن لزوماً ارتباطی ندارد.

پانن برگ در مواجهه با نگرش فیزیکی از جهان تأکید می‌کند که هیچ‌گاه نباید فراموش کنیم که دانش بشری بنابر اقتضائات و محدودیت‌های پیش‌رو همواره موقتی و در حال تغییر است. اما از سوی دیگر، الهیات هم در کوشش خود برای ترسیم خداوند به عنوان خالق جهان نمی‌تواند همه جزئیات وقایع جهانی را تبیین کند. از این رو، با لحاظ محدودیت‌های هر دو عرصه گویی نسبت الهیات و علوم طبیعی باید نوعی هماهنگی و توافق باشد و نه اینکه یکی مبنای دیگری قرار گیرد؛ البته هماهنگی که مستلزم (Pannenberg,2007,pp25-28) ارتباط متقابل و گفتگوست.

باری، تبیین جهان طبیعت و حیات انسانی و معناداری زندگی و ارزش‌ها بسی پیچیده‌تر از آن است که با علم تجربی تنها یا صرفاً آموزه‌های اعتقادی ادیان شدنی باشد. ما نه از تبیین علمی بی‌نیازیم و نه می‌توانیم تبیین‌های دینی را یکسره به

تبیین‌های علمی فروبک‌هایم. علم و دین هرکدام به پاره‌ای از پرسش‌ها پاسخ می‌دهند؛ نقش تبیینی هیچ‌کدام زدودنی نیست. اما از آنجا که هم علم و هم دین ویژگی‌های الهیات از پشتوانه‌ها و پیشفرض‌ها و زمینه‌های متافیزیکی ستبری برخوردارند، نیازمند چهارچوب متافیزیکی فراگیری برای دستیابی به تبیین کامل و خرسندکننده از جهان و انسانیم که گفتگو و دادوستد و همیاری علم و دین را با حفظ استقلال و بدون زدودن یکی یا فرکاهش به همدیگر فراهم سازد.

پی‌نوشت

۱ در موضع پانن برگ درباره اولویت و تقدم دین و تجربه دینی بر الهیات و تاکید بر سنجش الهیات بر مبنای دین و تجارب دینی آشکارا می‌توانیم ردپای موثر و پررنگ شلایرماخر را ببینیم. در اندیشه شلایرماخر علت این تقدم و اولویت از تعریف او از دین سرچشمه می‌گیرد. از آنجایی که دین در نگرش او امری بنیادین در طبیعت بشری است، در الهیات نیز باید تجارب حاصل از این امر بنیادین یا همان تجارب دینی در کانون توجه باشد. بنابراین، چنین تقدمی گریز ناپذیر و البته ضروری و بسیار اثربخش است و چنانچه الهیات معطوف به این تجارب نباشد، ارزشی نخواهد داشت.

۲ برای اطلاعات بیشتر در این خصوص نگاه کنید به :

The Ashgate Research Companion to Theological Anthropology, edited by Joshua R. Farris and Charles Taliaferro, Ashgate, 2013

کتاب‌نامه

باربورایان، ۱۳۹۲، *دین و علم*، مترجم پیروز فطورچی، نشر سازمان انتشارات پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی، تهران.

گالووی آلن، بی تا، *ولفهارت پانن برگ: الهیات تاریخی*، مترجم مراد فرهادپور، نشر صراط، تهران.
گرنر استنلی و اولسن راجر، ۱۳۹۰، *الهیات مسیحی در قرن بیستم*، مترجمان روبرت آسریان و میشل آقامالیان، نشر ماهی، تهران.

Clayton Philip, 2003, *Science, Meaning and Metaphysics : a tribute to Wolfhart Pannenberg*, interdisciplinary science reviews, vol.28, no.4

Craige, William Lane 2010, *Physical Cosmology in A Companion To Philosophy Of Religion*, Edited by Charles Taliaferro, Paul Draper and Philip Quinn, Blackwell

- Dillistone F.W., January 1978, *review on Pannenberg's Theology and the Philosophy of Science*, in *Theology Today*, downloaded on June 2015
- Galloway Allan D, June 2015, *Wolfhart Pannenberg*, in *the expository times, today's word for today*, downloaded from ext.sagepub.com at Michigan State Univ
- Koch Kurt, 1988, *Der Gott der Geschichte*, Tubingen
- Newlands G.M., review on Pannenberg's *Theology and the Philosophy of Science*, *Scottish Journal of Theology*, vol.33, Issue 01,
- Pannenberg Wolfhart, 1981, *Gods Presence in History*, Christian Century
- Pannenberg Wolfhart, September 2005, *Notes on the alleged conflict between religion and science*, *Zygon*, vol.40, no.3,
- Pannenberg Wolfhart, 1985, *Anthropology in Theological Perspective*, The Westminster Press Philadelphia, Translated by Matthew J.O Connel
- Pannenberg Wolfhart, 2004, *Systematic Theology*, Vol 1, translated by Geoffrey W. Bromiley, T&T Clark International, New York,
- Pannenberg Wolfhart, 2007, *The Historicity of Nature, Essays on science and theology*, edited by Niels Henrik Gregersen, Templeton Foundation Press, Pennsylvania
- Peter Hetzel, 1999, *Wolfhart Pannenberg*
- Plantinga Alvin, 2007, *An Evolutionary Argument against Naturalism*, in *Philosophy of Religion* by Louis Pojman and Thomson Wadsworth.
- Polkinghorne John, March 1999, *Wolfhart Pannenberg's engagement with the natural science*, *Zygon*, vol.34, no.1.
- R. Alvarez Daniel, published online on 24 Sep 2013, *a critique of Wolfhart Pannenberg's scientific theology*, in *Theology and Science*.
- Shults F.LeRON, 2001, *Theology, Science and relationality : Interdisciplinary Reciprocity in the work of Wolfhart Pannenberg*, *Zygon*, vol.36, no.4, December
- Swinburne Richard, 2004, *The Existence of God*, Oxford University Press.